

نویسنده: وحید آموئزاد

۵ دلو ۱۳۹۹ خورشیدی

واخان-بدخشان



مکتب اصالت لذت؛ یأس و غنیمت شمردن لحظه در رباعی کلاسیک و شعر معاصر پارسی انسان، حیوان ناطق بوده، اساسن موجود اجتماعی و تأثیر پذیر است که جامعه و شرایط زنده گی، معمار رفتارهای وی می باشند. به گونه ای که کودک تازه تولد و خورد سال، اصلن از غم و شادی چیزی نمی داند و هر گونه ای که بخواهد رفتار می کند، زیرا که هنوز در مَحْضَر قضاوتِ اطرافیان قرار نگرفته و خوی و خواص وی مهندسی نشده است؛ "بکن، نکن" های بعدی، شخصیت او را آرام آرام شکل داده و از وی یک "من" واهی می سازند و ناچارن نقاب بر رخ نهاده، "خود" حقیقی و واقعی اش را به مرور زمان فراموش می کند. شاعر هم که انسان است و در جامعه زنده گی می کند، خواهی نخواهی اوضاع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، تاریخی و... وی را زیر تأثیر قرار داده، فکر و اندیشه اش را معماری می کنند؛ بر خلاف تصور شماری از مردم که شاعر را یک موجود قدیس یا همیشه نیکوکار می پندارند، در حالی که شاعر (بیش تر هدفم از شاعر معاصر است) اگر فرصت دستش بدهد، دمار از روزگار دیگران می کشد و از اجرای هر بد و بیراه، در حق سایرین دریغ نمی ورزد؛ البته شاعران پاک نفس و انسان تکامل یافته نیز در بین این طیف گسترده ی جامعه گاهی به چشم می خورد که شمار آن ها اندک است.

روح لطیف شاعر، بعضن خیلی زود آزرده شده و دل نازکش می شکند که این موضوع، در اشعار و نبشته هایش، انعکاس وسیعی خواهد داشت.

در کنار این موضوعات، انسان به اسباب آرامش، تندرستی و شادی نیاز دارد تا زنده گی بهتر داشته باشد و بدون این مؤلفه ها، زنده گی هیچ و پوچ خواهد بود.

قسمی که می‌دانیم، برای بررسی سبک، سیاق و اندیشه یک شاعر، نیاز مبرم است که از اوضاع تاریخی - سیاسی و اجتماعی دوران زنده‌گی اش دقیقن آگاه بود تا تأثیر این اوضاع را در شعرش دانست و با آگاهی از آن‌ها، سبک شعری اش را کنکاش عمیق نموده، در رابطه به اندیشه هایش سخن گفت.

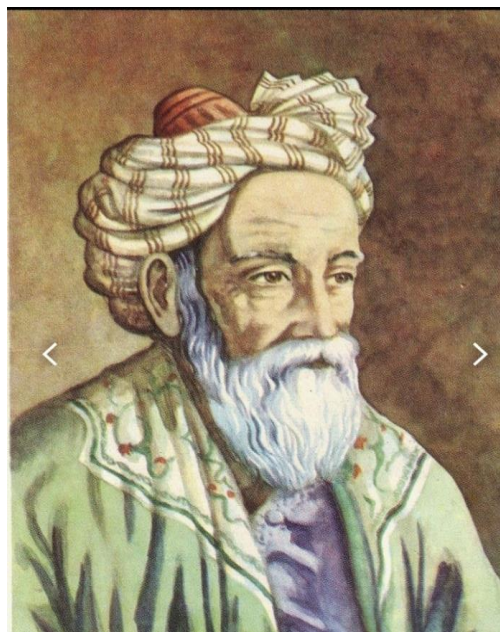
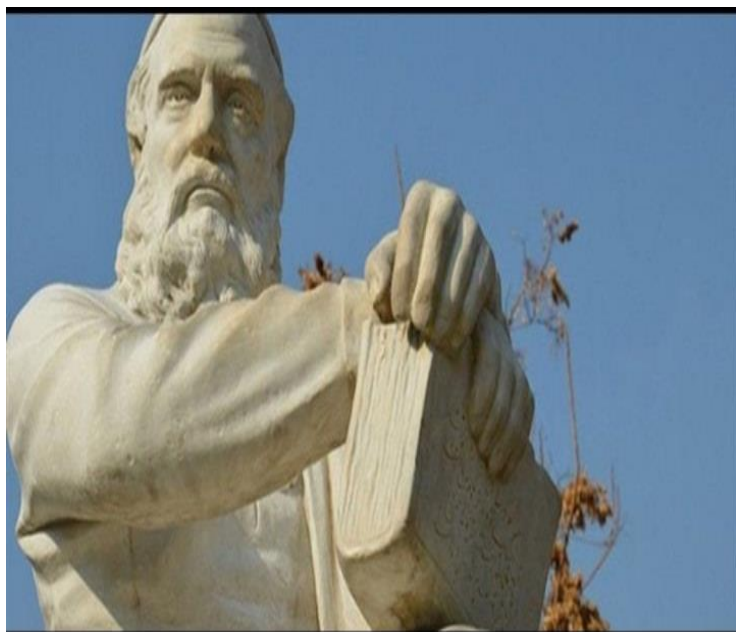
ما در این مجال کوتاه، فرصت بررسی تاریخ هزار و چند صد ساله ی شعر پارسی را نداریم و هم چنان در صدد آن نیز نیستیم، زیرا که: "دراز است ره مقصد و ما نوسفریم"، اما داشته‌ها و دانسته‌های خویش را به گونه ی اجمالی در پیوند به اندیشه‌های شادی طلبی، مهم دانستن لحظه ی فعلی، پشت پا زدن به غم دیروز و اضطراب فردا را در رباعی بیان می‌کنیم.

رباعی که در طول تاریخ ادبیات پارسی، یکی از محبوب‌ترین و مردمی‌ترین قالب‌های شعر پارسی بوده است، اساسن قالب ایرانی بوده که از زبان توده ی مردم استنتاج گردیده است.

این قالب از بدو پیدایش تا اکنون، به نام‌های مختلفی مسما شده است که از آن جمله می‌توان به بیت، ترانه، چارانه، چارگانه و رباعی اشاره نمود. وزن آن در بحر هزج می‌باشد و می‌توان در مورد وزن آن به آیه ی مشهور قرآن: "لا حوه و لا قوه الا بالله" اشاره کرد. همچنان شماری از پژوهش‌گران، وزن اصلی رباعی را "مَفْعُولُ مَفَاعِيلُ مَفَاعِيلُ فَعَلٌ" و شماری هم "مُسْتَفْعِلُ مُسْتَفْعِلُ مُسْتَفْعِلُ فَع" دانسته‌اند. در این وزن با استفاده از اختیارات شاعری قلب و تسکین، می‌توان ۲۴ وزن به وجود آورد و بنا بر گفته ی دکتر سیروس شمیسا در کتاب سیر رباعی، با در نظر داشت قافیه‌ها و وزن بیست چهارگانه ی این قالب، می‌توان شاهد موجودیت ۲۰۷۳۶ نوع رباعی، و به قول مفتی محمد سعدالله مرادآبادی، شاهد موجودیت ۸۲۹۴۴ نوع رباعی بود.

رباعی که دارای دو بیت است، می‌تواند دارای چهار و یا سه قافیه باشد که رباعیات سه قافیه ای را خصی می‌گویند؛ خصی به مفهوم اخته می‌باشد، و رباعی را خصی از خاطری می‌گویند که قافیه خوشه ی سوم این نوع رباعیات از آن‌ها برداشته شده و این خوشه از قافیه خالی است. اگر به تاریخ رباعی پارسی نگاه کنیم، در قرون نخست رباعی سرایی، رباعیات چهار قافیه ای فراوان بوده‌اند و هر قدر که به امروز نزدیک‌تر می‌شویم، شمار رباعیات چهار قافیه ای کم‌تر شده و به تعداد رباعیات سه قافیه ای افزوده می‌شود.

رباعی قالبی است که مقبول خاطر خواص و عوام قرار گرفته است و یکی از دلایل این مقبولیت، کوتاهی بودن آن می باشد زیرا به زودی حفظ گردیده و در حافظه ها باقی می ماند. در گذشته ها که خانقاه ها و میخانه ها، حیثیت رسانه های آن زمان را داشتند، در حفظ و نگهداری رباعی کمک فراوانی کرده اند.



اگر از سده های نخستین شکوفایی شعر پارسی بیآغازیم، گذر ما به آدم الشعراً، ابو عبدالله رودکی سمرقندی می رسد. رودکی که لقب پدر شعر پارسی را دارد، در قرن چهارم هجری، زنده گی می کرد. و اگر به تاریخ چارانه / چهارانه نظر بیفکنیم، اولین چهارگانی های شعر پارسی را می توان در دیوان رودکی سراغ گرفت. نا گفته نباید گذاشت که رباعی، قالبی ست پارسی که بعدها به شعر اعراب راه یافته است. و نظر به قولی، ابداع کننده ی این قالب محبوب، رودکی است که خود داستانی دارد و خواننده ی کنجکاو در صورت تمایل می تواند به کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم، تألیف شمس قیس رازی، رجوع کند و داستان آن را بخواند.

دیوان رودکی دارای ۳۹ رباعی بوده، ۳۳ رباعی کامل و ۶ رباعی ناقص؛ (اگرچه در دیوانی که نزد من است، مجموع رباعیات آن ۴۷ اند که ۳۹ رباعی آن کامل و ۸ رباعی ناقص اند - در حالی که ۳ سروده از این میان، در وزن رباعی نیستند) وجود دارد. اشعار رودکی عاشقانه و توصیفی بوده و مضامین شاد دارند.

دوران رودکی، دوران رفاه اجتماعی و آسایش بود زیرا که ایران دیروز، دارای حکومت مقتدری بود که شرق و غرب آن توسط دو حکومت مقتدر دیلمیان شیعه و سامانیان سنی،

اداره می شد و وضعیت رو براه و ایام به کام بود. شاعران با فارغ بالی، دم از شادی، شاد زیستن، می گساری، کام گرفتن از معشوقه و... می زدند:

با داده قناعت کن و با داد بزی  
در بند تکلف مشو آزاد بزی  
در به ز خودی نظر مکن غصه مخور  
در کم ز خودی نظر کن و شاد بزی  
"رودکی"

-آمد بر من،  
-که؟

-یار،  
-کی؟

-وقت سحر  
-ترسنده

-ز که؟

-خصم،

-خصمش که؟

-پدر

-دادمش دو بوسه

-بر کجا؟

-بر لب تر

-لب بُد؟

-نه،

-چه بُد؟

-عقیق،

-چون بُد؟

-چو شکر

"رودکی"

صبح است و صبا مشک فشان می گذرد  
دریاب که از کوی فلان می گذرد  
بر خیز چه خسبی که جهان می گذرد  
بویی بستان که کاروان می گذرد  
"عسجدی"

اما از آغاز قرن پنجم و دو قرن بعد، اگرچه در ایران نسبتن حکومت قدرتمندی روی کار آمد و قدرت به دست غزنویان و سلجوقیان و سپس مغول ها می افتد، اما اوضاع دگرگون می شود. آرامش از بین می رود، مردم دیگر روی خوشی نمی بینند؛ فقر اقتصادی و انحطاط اخلاقی، نابسامانی های زیادی بار می آورد. خراج و مالیات بالا می رود. تعصب بین مذاهب دامن زده می شود و مخالفت علیه شیعیان به ویژه اسماعیلیان اوج می گیرد. در این دوران، علما و فقها بیشتر عمال دربارها و دستگاه های حکومتی اند.

در این هنگام است که تصوف و عرفان پا به میدان می گذارد. صوفیان قد علم می کنند. در ده و دهات و شهرها، خانقاه ها ساخته می شوند و مردم عادی به این مکان ها روی می آورند. بناً خانقاه ها و صوفیان تکیه گاهی می شوند برای خود و مردم، و مرحمی بر دردها و آلام ایشان؛ حالا از پرداختن به این که صوفیان در قرون بعدی، خود مالک دم و دستگاه و جاه و حشم می شوند و مکر و تذویر از سر و صورت شان می بارد، می گذریم. در این دوران، پناه آوردن به عرفان و تصوف، آرامش روحی برای اهل تصوف و مردم به بار می آورد تا اوضاع نابسامان اندکی قابل تحمل شود.

شادی و خوشدلی دیگر رخت می بندد و بیش تر به افسانه می ماند. عرفا و صوفیان، چون اوضاع را این گونه می بینند و ظلم و ستم بیداد می کند، دنیا و همه چیز را دون، فرومایه و حتا پست می انگارند و ترک دنیا کرده، با زن و فرزند و جاه و مقام بدرود گفته، مشغول ذکر و تصوف و اعتکاف می شوند. بنا بر باورهای اهل عرفان و تصوف، انسان در این جهان مسافر است و تلاش می کند به اصل خویش وصل شود.

بشنو این نی چون شکایت می کند  
از جدایی ها حکایت می کند  
کز نیستان تا مرا بُبریده اند  
وز نفیرم مرد و زن نالیده اند  
هر کسی کو دور ماند از اصلِ خویش  
باز جوید روزگار وصلِ خویش  
"مولانا"

نی، نماد انسان کامل و نیستان، مراد از عالم لاهوت، مبدأ و عالم روحانی می باشد. مولانا بیان می کند که نی یا همان انسان کامل به خاطر هجران از نیستان یعنی عالم روحانی که پیش از عالم مادی آن جا وطن داشت، نالان است و با ناله های پی هم خود، در دیگران نیز این اشتیاق به وطن اصلی را زنده می کند. انسان کامل بابت هبوط و جدایی از اصل خویش

شکایت داشته، آرزوی وصل را دارد و هر کسی که از مبدأ جدا شده باشد، نمی تواند آرامش داشته باشد.

تشبیه انسان کامل به نی از این روست که نی تهی است و انسان کامل نیز از هوا و هوس دنیوی و تعلقات مادی فارغ است و همان گونه که نی پر و ناتراشیده نمی تواند تولید آواز کند، انسانی که کامل نیست و از هواجس نفسانی و تعلقات دنیوی نبریده است، نمی تواند دم الهی را منعکس نماید؛ همین گونه حافظ می گوید:

من مَلک بودم و فردوس برین جایم بود  
آدم آورد در این دیر خراب آبادم

و یا:

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت  
من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم  
"حافظ"

پس بریدن از تعلقات نفسانی، مادی و دنیوی از اصول اساسی صوفیه است و این نکته باعث شده است که این طبقه، خلوت گزیده و در گوشه ای به تذکیه نفس بپردازند و طبقه ی عام نیز بابت آرامش روحی، به این گروه پیوسته و گفته های آن ها را در قسمت ارزش ندادن به دنیا، پشت گوش کردن جفا و آلام، شاد زیستن و اختتام فرصت را از ایشان شنیده و عملی می کردند و روح و روان ضربه دیده ی خود را با این مواضع، مداوا می کردند.

در آثار و دواوین شاعران قرن پنجم الی هفتم، نابسامانی های سیاسی - اجتماعی، بازتاب گسترده ای دارد. اشعار تعلیمی و غنایی زیادی تولید گردیده است که سراینده گان آن ها، از وضعیت نابسامان جاری آن دوران متأثر شده، خود و سایرین را به غنیمت شمردن دم، شاد زیستن، جلوگیری از حسرت دیروز و اضطراب فردا دعوت می کردند.

از جمله ی این بزرگ مردان که تاریخ را مخاطب قرار داده و با تازیانه های سلوک بر فرق جهل، بیداد، غفلت، حرص و آز می کوبید، صوفی نامدار غزنه، آدم بن مجد مجدود سنایی بود که با قصاید غرا و بلندش، جهان و آدمیان را به نصیحت نشسته و فریاد مراقب باش را صدا می زد. این مرد بزرگ که تاب دیدن آن همه انحطاط، بیداد و غفلت را نداشت، همواره هُشدار هوشیار باش می داد. سنایی که از همه نابسامانی های جامعه ی خویش به خوبی آگاه است، به افشای کردن زشتی ها پرداخته و با اعتراض به نظام طبقاتی جامعه و احوال بد زمانه فریاد می زند:

ای خدواندان مال، الاعتبار الاعتبار  
ای خدا خوانان قال، الاعتذار الاعتذار  
پیش از آن کاین جان عذر آور فرو میرد ز نطق  
پیش از آن کاین چشم عبرت بین فرو ماند ز کار  
پند گیرید ای سیاهی تان گرفته جای پند  
عذر آرید ای سپیدی تان دمیده بر عذار  
"سنایی غزنوی"

حکیم عمر خیام نیشابوری، ریاضی دان، ستاره شناس و فیلسوف بزرگی است که احتمالاً در سال ۴۳۹ ه.ق به دنیا آمده و در سال ۵۱۷ ه.ق چهره در نقاب خاک نهاده است. وی بزرگترین و مشهورترین رباعی سرای تاریخ ادبیات پارسی محسوب می شود. عبدالحسین زرین کوب، مضمون رباعیات او را شک، بدبینی، فرصت جویی و عشرت طلبی عنوان کرده است. "برای آگاهی از اندیشه‌ی خیام نیز نیاز است که از اوضاع اجتماعی خراسان و مناقشات فکری و مذهبی آن دیار در سده‌ی پنجم و ششم قمری که بستر زایش و بالنده‌گی اندیشه‌ی خیام است، آگاه بود". وی روح لطیف و حساسی داشته و تاب دیدن آن همه پلشتی‌ها را ندارد. طوری که در مقدمه‌ی رساله‌ی جبر و مقابله خویش می نویسد: "دچار زمانه‌ای شده ایم که اهل علم از کار افتاده و جز عده‌ی کمی باقی نمانده اند".

در مورد خیام، زنده‌گی، شعر، درونمایه رباعی‌های او، اصالت آن‌ها، موضوع شاد زیستن در رباعیاتش، اندیشه‌ی خیامی و... کتب و مقالات فراوانی به زبان‌های گوناگون دنیا، نوشته شده اند. شمار دقیق چارانه‌هایش، هنوز درست معلوم نیست و پژوهش‌گران زیادی، ارقام متفاوتی را ذکر کرده اند. شاد روان صادق هدایت، پس از پژوهش فراوان، ۱۴۳ پارچه رباعی را از خیام بر شمرده و آن‌ها را در ۸ مورد زیر جمع آوری کرده است:

۱. راز آفرینش، ۱۵ رباعی؛
۲. درد زنده‌گی، ۱۰ رباعی؛
۳. از ازل نوشته، ۹ رباعی؛
۴. گردش دوران، ۲۲ رباعی؛
۵. ذرات گردنده، ۱۷ رباعی؛
۶. هر چه بادا باد، ۲۷ رباعی؛
۷. هیچ است، ۷ رباعی؛
۸. دم را دریاب، ۳۶ رباعی.

قسمی که در فهرست بالا می بینیم، موضوع "دم را دریاب" با ۳۶ چارانه، بیش ترین بسامد این مجموعه را به خود اختصاص داده و در صدر قرار دارد.

اختتام فرصت و یافتن دم، در اندیشه های خیام، به مفهوم لذت بردن از امروز و همین اکنون بوده و فراموشی دغدغه های دیروز و فردا می باشد، طوری که می گوید:

این یک دو سه روز نوبت عمر گذشت  
چون آب به جویبار و چون باد به دشت  
هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت  
روزی که نیامده است و روزی که گذشت

گردون نگری ز قد فرسوده ی ماست  
جیحون اثری ز اشک پالوده ی ماست  
دوزخ شرری ز آه بیهوده ی ماست  
فردوس دمی ز وقت آسوده ماست

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه  
وین عمر به خوشدلی گذارم یا نه  
پر کن قدح باده که معلوم نیست  
کاین دم که فرو برم بر آرم یا نه  
"خیام"

از دی که گذشت هیچ ازو یاد مکن  
فردا که نیامده است فریاد مکن  
برنامه و گذشته بنیاد مکن  
حالی خوش باش و عمر بر باد مکن  
"منسوب به خیام"

می خوردن و شاد بودن آیین من است،  
فارغ بودن ز کفر و دین؛ دین من است؛  
گفتم به عروس دهر: کابین تو چیست؟  
گفتا: - دل خرم تو کابین من است.  
"خیام"



"رباعی زیر نیز خواننده را به شاد زیستن و خوش گذرانی دعوت کرده و در ضمن دل زده گی و ناخشنودی خیام را از مناقشات و تعارضات مذهبی و کلامی زمانه ی خویش به خوبی نشان می دهد:"

فصل گل و طرف جویبار و لب کشت  
با یک دو سه اهل و لعبتی حور سرشت  
پیش آر قدح که باده نوشان صبح  
آسوده ز مسجدند و فارغ ز کشت  
"خیام"

قسمی که می بینیم در رباعیات خیام درون مایه ی شاد زیستن و دم غنیمت شمردن، بسامد بالایی دارد.

اندیشه های خیام در جامعه بازتاب گسترده داشته و این امر سبب تولید انبوه ای از رباعیات با تفکر خیامی شده است که تفکر حاکم، غالب و رایج بر روند رباعی سرایی تا قرن های بعد بوده است. این موضوع، تشخیص رباعیات اصیل خیام را برای کاوش گران دشوار ساخته است.

رباعی سرایی در طول قرن ششم به اوج رسید و نظر به گفته ی دکتر سیروس شمیسا: "در اواخر آن (قرن ششم) نشانه های فروانی از مضامین خیامی به چشم می خورد و رباعیات شاعران این دوره، با رباعیات خیام خلط می شود." هر قدر که به پایان این قرن نزدیک می شویم، افکار صوفیانه و تصوف پر رنگ تر می شوند و در قرن هفتم هجری که زمان وحشتناک حمله ی مغول می باشد، تفکر عرفانی و خانقاه ها، بر روان درد دیده ی اجتماع بیش تر مرحم می گذارند؛ اما در کنار رباعیات صوفیانه، رباعیات خیامانه و عاشقانه نیز رونق خوبی دارند. خواجه نصیرالدین طوسی و خاقانی که دو شخص غیر تصوفی اند، اما با آن هم، این رباعیات ایشان برخوردار از تفکر عرفانی و اختتام فرصت می باشند:

ای بی خبر، این شکل موهوم هیچ است  
وین دایره و سطح مجسم هیچ است  
خوش باش که در نشیمن کون و فساد  
وابسته ی یک دمی و آن هم هیچ است  
"به نقل از سعید نفیسی"

خاقانی اگر نه خَس نهادی، خوش باش  
گام از سر کام در نهادی، خوش باش

هر چند به ناخوشی فتادی، خوش باش  
پندار در این دهر نزادی، خوش باش  
"خاقانی"

تأثیر اوضاع نابسامان سیاسی در این رباعی بابا افضل کاشانی، متوفا در اواخر قرن ششم هجری، به خوبی دیده می شود، اگرچه غنیمت شمردن حال در آن به چشم نمی خورد اما یأس و ناامیدی از سر و صورت آن می بارد:

افسوس که در زمانه یک همدم نیست  
اسباب نشاط در بنی آدم نیست  
هر کس که در این جهان او را غم نیست  
یا آدم نیست یا در این عالم نیست  
"بابا افضل کاشانی"

همین گونه اختتام لحظه و فرصت را می توان از این رباعی عطار که در سال ۶۱۸ ه.ق به دست لشکر سفاک و خون آشام مغول به قتل رسیده است، به خوبی دریافت:

ای دل ای دل، غم جهان چند خوری  
ز اندوه به لب آمده جان چند خوری  
در گوشه ی گلخنی که پر خوک و سگ است  
این لقمه که آتش به از آن، چند خوری  
"عطار نیشابوری"

اکنون به لذت گرایی و مکتب اصالت لذت اپیکور نظری گذارا می افکنیم تا دریابیم که آیا بن مایه ی تفکر شاد زیستن در رباعی پارسی، از این آبشخور فربه می گردد یا خیر؟ زیرا شادی طلبی و غنیمت دانستن فرصت در اندیشه های رباعی سرایان پارسی و اپیکور، شباهت فراوانی با هم دارند.

"مکتب لذت گرایی که ملاک اخلاقی بودن فعل را اصالت لذت معرفی می کند، از دوران یونان باستان تا اکنون به گونه های مختلف تقریر شده است.

در این میان فیلسوف یونانی، اپیکور (اپیکور) که بین سال های ۳۴۲ تا ۲۷۱ ق.م می زیست، بیان ژرف و دقیقی از این اندیشه را بیان کرده است که همواره در طول قرون متمادی اندیشه ی وی تأثیر گذار بوده و مورد توجه ی فیلسوفان اخلاق در سراسر جهان بوده است".

قسمی که در نخست تذکر یافت، ریشه‌ی ظهور یک اندیشه را باید در اوضاع سیاسی و اجتماعی آن دوره جست، این امر در مورد اپیکور و مکتب اصالت لذت وی نیز صادق است. در مورد اوضاع سیاسی و اجتماعی زمان اپیکور، هنری توماس چنین می‌گوید: "وی در زمانی پرورش یافت که سقوط مرگ آوری در انتظار آدمیان بود. دنیا در مقابل تهاجمات اسکندر، در آستانه‌ی اضمحلال قرار داشت. مکتب‌های فلسفی در منجلاب‌نومیدی دست و پا می‌زدند؛ شکاکان از کار خدایان انتقاد می‌کردند؛ فلاسفه‌ی کلبی بر جاه‌طلبی انسان خنده‌ی تمسخر می‌زدند؛ بدبینان هستی را جز خواب تلخی نمی‌دانستند و می‌گفتند: هرچه زودتر این خواب بسر آید بهتر است".

در چنین زمانی بود که اپیکور سر بر افراشت و بانگ زد که از امروز لذت ببرید، چون گذشته، دیگر گذشته است و آینده هنوز معلوم نیست و حسرت و اضطراب از هر دو، کار خردمندانه‌ای نیست. وی لذت را به دو نوع لذت جسمانی (فزیکی) و روانی (ذهنی) تقسیم کرده بود که لذایذ، درد و آلام جسمانی، فقط متعلق به زمان حال بود و امیال، لذایذ، درد و آلام روانی، به گذشته و آینده نیز مربوط می‌شد، مثلن ترس از شکست و اضطراب از آینده، حسرت گذشته، ناامیدی، افسوس خوردن بر اشتباهات گذشته و... که به نظر اپیکور، این ترس و افسوس، مانع لذت بردن از لحظه می‌شد. البته هدف اپیکور از لذایذ و امیال، همان لذت‌های پست و نفسانی افراد شهوت‌ران، زیاده‌طلب، فاسق و شرور، نبود.

او امیال را به سه دسته‌ی طبیعی و ضروری، مثل مسکن، لباس، آب و نان که حذف آن‌ها، ناممکن است؛ طبیعی و غیر ضرور، مثل میل به غذاهای متنوع و تمایل جنسی و... که حذف آن‌ها مشکلی ایجاد نمی‌کند؛ و غیر طبیعی و غیر ضرور، مثل زیاده‌طلبی در ثروت، شهرت، قدرت و افتخار می‌شد و نیازی نبود که خود را در رنج و درد انداخت، تا آن‌ها را به دست آورد، تقسیم کرده بود.

اکنون اندیشه‌ی شادی‌طلبی و اختتام فرصت در رباعی پارسی و مکتب اصالت لذت را با هم به مقایسه می‌نشینیم.

همان گونه که گفته آمد، از اواسط قرن چهارم تا اواسط قرن پنجم هجری، وضعیت سیاسی و اجتماعی ایران دی‌روز، رو به راه بود و مردم در امنیت خاطر و آسایش زنده‌گی می‌کردند، دم‌زدن از دم غنمیت شمردن لحظه و شاد زیستن، موضوعی کاملن طبیعی بود چنان که اگر رودکی در اشعارش از اختتام فرصت حرف می‌زند، به این معناست که خودش شادی واقعی را تجربه کرده و مخاطبین خود را نیز به غم نخوردن دعوت می‌کند؛ همین گونه شاعران دیگر.

اما از اواسط قرن پنجم تا پایان قرن هفتم هجری قمری، دعوت به شادی، زیستن در امروز و بی توجه بودن به دیروز و فردا، در اشعار رباعی سرایان بزرگی چون خیام، ریشه در یأس، بدبینی و حساس بودن ایشان در مورد وقایع زمان و بدبختی های موجود دوران آنان دارد که در این حالت ایشان چاره ی دیگری ندارند تا خود و جامعه را به آرامش دعوت کنند، بناً در رباعیات خویش، دم از شادی طلبی می زدند، بی بقا بودن دنیا، می خوردن، عدم ترس از دوزخ و شوق رفتن به بهشت - که رفت به دوزخ و که آمد ز بهشت؟ -، لذت می و معشوق را در این دنیا باید چشید - چون عاقبت کار چنین خواهد بود -، خوب زنده گی باید کرد چون پس از مردن دیگر فرصت برگشتی نیست و همین که مریم - با هفت هزار سالگان سر به سریم -، و... که این موضوعات بن مایه های اصلی رباعیات این دوره را تشکیل می دهند. هم چنان رباعیات صوفیان و اهل عرفان نیز، بر علاوه اندیشه های عرفانی، از درون مایه های غنیمت شمردن فرصت، بی اعتباری و دونی دنیا برخوردار اند.

بناً بین اندیشه ی اختتام فرصت در رباعیات این دوره و اندیشه ی لذت گرایی اپیکور، می توان شباهت هایی یافت، زیرا هر دو طیف این اندیشوران، در وضعیت تاریخی و اجتماعی تقریباً مشابه ای می زیستند. اما باید خاطر نشان ساخت قسمی که فروغی می گوید: "اپیکور در فلسفه پیروی دیموکریتوس، فیلسوف معتقد به اتم بود که علم را نتیجه ی حس و عالم را جسمانی و مرکب از ذرات لایتجزی می انگاشت. از نظر او روح هم مانند جسم ترکیبی از ذرات بود که پس از مرگ قابلیت دوام حیات را نداشت." و این اندیشه با مفکوره ی اختتام فرصت در رباعی سرایان ایرانی که باورمند به تعالیم اسلامی بودند و روح را فنا ناپذیر می انگاشتند و این که روح از عالم ملکوت هبوط نموده و باید به اصل خود وصل شود، در تضاد است. اگرچه رباعیات زیر از شیخ ابوسعید ابوالخیر، امامی هروی و عمر خیام، از لحاظ زنده گی کردن در دم و اصالت لذت اپیکور، شباهت زیادی دارند اما همان گونه ای که پیش تر تذکر یافت، نشان دهنده ی تأثیر پذیری از این مکتب نمی باشند. به چارانه های زیر دقت بفرمایید:

آلوده ی دنیا جگرش ریش تر است  
آسوده تر است هر که درویش تر است  
هر خر که بر او زنگی و زنجیری هست  
چون به نگری بار بر او بیش تر است  
"ابوسعید ابوالخیر"

ای دل، غم این جهان بیهوده مخور  
بیهوده نه ای غمان بیهوده مخور  
چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید  
خوش باش و غم جهان بیهوده مخور  
"امامی هروی"

امروز ترا دسترس فردا نیست  
و اندیشه‌ی فردات به جز سودا نیست  
ضایع مکن این دم ار دلت شیدا نیست  
کاین باقی عمر را بها پیدا نیست  
"عمر خیام"

نا گفته نباید گذاشت که مولانا نیز اندیشور و بزرگ مردی ست که همواره از شعرش سرور و شور و شوق می بارد و متنفر از شکایت و بی قراری ست:

زین خلق پر شکایت گریان شدم ملول  
آن های هوی و نعره ی مستانم آرزوست  
"مولانا"

"رباعی سرایان پُرگوی تاریخ ادبیات فارسی را اگر ردیف کنیم، این چند نام در صدر آنها قرار می گیرند:

- سحابی استرآبادی/ حدود ۶۰۰۰ رباعی؛
- ببیل دهلوی/ حدود ۴۰۰۰ رباعی؛
- عطار نیشابوری/ حدود ۲۲۰۰ رباعی؛
- مولانا/ حدود ۲۰۰۰ رباعی؛
- اوحد کرمانی/ حدود ۲۰۰۰ رباعی؛
- نیما یوشیج/ حدود ۲۰۰۰ رباعی؛
- مجد همگر/ حدود ۱۱۰۰ رباعی.

مابقی شاعران پُرگو مثل کمال اسماعیل اصفهانی، سنایی غزنوی، اثیر اخسیکتی، شرف شفروه، طالب آملی، مؤمن یزدی، محوی همدانی، ملک قمی و ظهوری ترشیزی بین ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ رباعی دارند."

اما موضوع شاد زیستن و توجه به حال، چقدر در شعر به ویژه رباعی معاصر انعکاس یافته است؟

بیایید نظری کوتاه و گذرا به این موضوع داشته باشیم.

شعر "شب تاب" نیما، شعر نمادین است و شاعر در آن از غصه ی گرانی که دلش را پولاد سان بسمل کرده و او را می آزد، سخن می گوید، زیرا که 'ساق گل نازک آرایی' که نماد

از شعرش می باشد، را مردمان زمانه ی وی، ارج نگذاشته اند و او را مورد تمسخر و بدگویی قرار داده اند، با وجودی که بابت به ثمر رساندن این ساقه ی گل، زحمت فراوانی کشیده است، اما بالاخره ناامید می شود از بس که می بیند مردمان در خواب غفلت اند و بر وی وقعی نمی گذارند، و این موضوع خواب را برایش حرام کرده است. واژه های خواب، شکند / می شکند (با ۶ بار تکرار)، غم، خفته ی چند، جگر، خار، ای دریغا، دست ساییدن، عبث، در و دیوار به هم ریخته، مانده (خسته و ذله) و آبله، تداعی کننده نوعی ناامیدی و یأس در این پارچه اند:

می تراود مهتاب  
می درخشد شب تاب  
نیست يك دم شكند خواب به چشم كس و ليك  
غم اين خفته ی چند  
خواب در چشم ترم می شكند  
نگران با من استاده سحر  
صبح می خواهد از من  
كز مبارك دم او آورم اين قوم به جان باخته را  
بلکه خبر  
در جگر ليكن خاری  
از ره اين سفرم می شكند  
نازك آرای تن ساق گلی  
که به جانش كشتم  
و به جان دادمش آب  
ای دریغا به برم می شكند  
دست ها می سایم  
تا دری بگشایم  
بر عبث می پایم  
که به در كس آید  
در و دیوار به هم ریخته شان  
بر سرم می شكند  
می تراود مهتاب  
می درخشد شب تاب  
مانده پای آبله از راه دراز  
بر دم دهکده مردی تنها  
کوله بارش بر دوش  
دست او بر در، می گوید با خود:

غم این خفته ی چند  
خواب در چشم ترم می شکند.  
"نیما یوشیج"

رباعی زیر، با آن که اندیشه ی خیامی دارد، با آن هم رگه های یأس را می توان در آن سراغ گرفت:

آمد به سوی مسجد زاهد مردی  
و آمد به سوی میکده، می پروردی  
این جام ، همی گرفت و آن نوحه به کف  
هر دوز پی خلاص جان از دردی  
"نیما یوشیج"

ویا:

گفتی که بتاز! تاختم دیگر چه ؟  
گفتی که بساز! ساختم، دیگر چه ؟  
فی الجمله در این نرد که بردش ز تو بود  
من یکسره هر چه باختم، دیگر چه؟  
"نیما یوشیج"

همچنان:

شب نیست کزان هیمه ی تر دودی نیست.  
در چشم من از چشمه من رودی نیست.  
تا بوده چو بودشان به چشم آید لیک:  
از بود هزار بودشان بودی نیست.  
"نیما یوشیج"

همچنان از آثار حزن آلود نیما، به شعر "آی آدم ها" نیز می توان اشاره کرد.  
همین گونه اگر به سروده ی "شمع نیمه مرده" فریدون مشیری نگاه کنیم، سراسر تصاویر آن  
یأس آور و غم انگیز می باشند؛ مثلن واژه های: بوم، خرابه، ماتم بیخود و بیجا، غم خزان،  
خار، کوتاه بودن دست از دامن مقصود، از پا افتاده، انتظار مرگ، رخت بسته، موج حادثه،  
ملال، آتش به جان، شمع نیم مرده، نوای غم انگیز، بریده از عالم، تنها، سایه در دل شب،  
مرغ پر شکسته و در نهایت کنج غم، همه و همه تصاویر حزن آلود و ناامیدانه اند:

چون بوم بر خرابه‌ی دنیا نشستیم  
اهل زمانه را به تماشا نشستیم  
بر این سرای ماتم و در این دیار رنج  
بیخود امید بسته و بیجا نشستیم  
ما را غم خزان و نشاط بهار نیست  
آسوده همچو خار به صحرا نشستیم  
گر دست ما ز دامن مقصود کوتاه است  
از پا افتاده‌ایم نه از پا نشستیم  
تا هیچ منتظر نگذاریم مرگ را  
ما رخت خویش بسته مهیا نشستیم  
یک دم ز موج حادثه ایمن نبوده‌ایم  
چون ساحلیم و بر لب دریا نشستیم  
از عمر جز ملال ندیدیم و همچنان  
چشم امید بسته به فردا نشستیم  
آتش به جان و خنده به لب در بساط دهر  
چون شمع نیم‌مرده چه زیبا نشستیم  
ای گل بر این نوای غم‌انگیز ما ببخش  
کز عالمی بریده و تنها نشستیم  
تا همچو ماهتاب بیایی به بام قصر  
مانند سایه در دل شب‌ها نشستیم  
تا با هزار ناز کنی یک نظر به ما  
ما یک دل و هزار تمنا نشستیم  
چون مرغ پرشکسته، فریدون به کنج غم  
سر زیر پر کشیده شکبیا نشستیم  
"فریدون مشیری"

فریدون توللی، این شاعر مکتب رمانتیک نیز اشعار مایوس‌کننده‌ای دارد که طور نمونه یکی از آن‌ها را در زیر مرور می‌کنیم:

بود ما، چیست درین چرخ کبود؟  
تا در اندیشه‌ی نابود شدن  
سخت شرم‌منده ام از ننگ درنگ  
ای خوشا مردن و آسوده شدن  
"فریدون توللی"



مهدی اخوان ثالث نیز یکی دیگر از شاعرانی است که گاهی با ناامیدی فریاد بر می آورد و از غم و غصه و نومیدی فریاد می کشد، مثلن شعر "به دیدارم بیا هر شب" را ملاحظه بفرمایید:

به دیدارم بیا هر شب،  
در این تنهایی تنها و تاریک خدا مانند،  
دلم تنگ است.  
بیا ای روشن، ای روشن تر از لبخند.  
شبم را روز کن در زیر سرپوش سیاهی ها.  
دلم تنگ است.  
بیا بنگر، چه غمگین و غریبانه،  
در این ایوان سرپوشیده، وین تالاب مالامال  
دلی خوش کرده ام با این پرستوها و ماهی ها.  
و این نیلوفر آبی و این تالاب مهتابی.  
بیا، ای همگناه من درین برزخ.  
بهشتم نیز و هم دوزخ.  
به دیدارم بیا، ای همگناه، ای مهربان با من،  
که اینان زود می پوشند رو در خواب های بی گناهی ها.  
و من می مانم و بیداد بی خوابی.  
در این ایوان سرپوشیده ی متروک،  
شب افتاده ست و در تالاب من دیری ست،  
که در خوابند آن نیلوفر آبی و ماهی ها، پرستوها.  
بیا امشب که بس تاریک و تنه ایم.  
بیا ای روشنی، اما بیوشان روی،  
که می ترسم ترا خورشید پندارند.  
و می ترسم همه از خواب برخیزند.  
و می ترسم که چشم از خواب بردارند.  
نمی خواهم ببیند هیچ کس ما را.  
نمی خواهم بداند هیچ کس ما را.  
و نیلوفر که سر بر می کشد از آب؛  
پرستوها که با پرواز و با آواز،  
و ماهی ها که با آن رقص غوغایی؛  
نمی خواهم بفهمانند بیدارند.  
شب افتاده ست و من تنها و تاریکم.  
و در ایوان من دیری ست در خوابند،

پرستوها و ماهی‌ها و آن نیلوفر آبی.  
بیا ای مهربان با من!  
بیا ای یاد مهتابی!

فروغ فرخزاد نیز شاعر دیگری ست که می‌توان ردپای تلخی، اندوه و ناامیدی را در اشعارش جست و جو کرد. از جمله شعر "باد ما را خواهد برد"، یکی از اشعاری با درون مایه‌های فوق است:

باد ما را خواهد برد  
در شب کوچک من، افسوس  
باد با برگ درختان می‌عادی دارد  
در شب کوچک من دلهره‌ی ویرانی ست  
گوش کن  
وزش ظلمت را می‌شنوی؟  
من غریبانه به این خوشبختی می‌نگرم  
من به نومیدی خود معتادم  
گوش کن  
وزش ظلمت را می‌شنوی؟  
در شب اکنون چیزی می‌گذرد  
ماه سرخست و مشوش  
و بر این بام که هر لحظه در او بیم فرو ریختن است  
ابرها، همچون انبوه عزاداران  
لحظه‌باریدن را گویی منتظرند  
لحظه‌ای  
و پس از آن، هیچ.  
پشت این پنجره شب دارد می‌لرزد  
و زمین دارد  
باز می‌ماند از چرخش  
پشت این پنجره یک نامعلوم  
نگران من و تست  
ای سراپایت سبز  
دست‌هایت را چون خاطره‌ای سوزان، در دستان عاشق من بگذار  
و لبانت را چون حسی گرم از هستی  
به نوازش‌های لب‌های عاشق من بسپار  
باد ما را با خود خواهد برد

باد ما را با خود خواهد برد  
"فروغ فرخزاد"

شاعر دیگری که دغدغه‌ی ناکامی و اضطراب دارد نادر نادرپور است. وی در اشعارش از سختی‌ها و سرخوده‌گی‌های زنده‌گی سخن می‌گوید و افسرده است. شعرهای زیر را از نادرپور مرور می‌کنیم:

ای بی ستاره مرد!  
در دست‌های خالی و خشکت نگاه کن!  
این جا کویر گمشده‌ی بی نشانه ایست  
ای بی ستاره مرد!  
در آسمان بخت سیاهت نگاه کن  
روزی اگر بهار دلت بی شکوفه بود  
اکنون غروب زندگیت بی ستاره باد  
ای مرد بی ستاره!  
افسوس بر تو...!  
"نادر نادرپور"

من آن دم چشم بر دنیا گشودم  
که بار زنده‌گی بر دوش من بود  
چو بی دلخواه خویشم آفریدند  
مرا کی چاره‌ای جز زیستن بود؟  
"نادر نادرپور"

خانم سیمین بهبهانی نیز شاعر خسته دل دیگری بوده که سری پر شور و دلی پر دغدغه و نا آرام دارد. حوادث زنده‌گی، وی را در خود پیچانده که پیامد آن افسرده‌گی در اشعارش می‌باشد که غزل "هوای گریه"، نمونه‌ی بارزی از این سخن می‌باشد:

دل گرفته‌ای دوست، هوای گریه با من  
گر از قفس گریزم، کجا روم، کجا من؟  
کجا روم؟ که راهی به گلشنی ندارم  
که دیده بر گشودم به کنج تنگنا من  
نه بسته‌ام به کس دل، نه بسته دل به من کس  
چو تخته‌پاره بر موج، رها... رها... رها... من  
ز من هر آن که او دور، چو دل به سینه نزدیک

به من هر آن که نزدیک، از او جدا جدا من  
نه چشم دل به سویی، نه باده در سبویی  
که تر کنم گلویی، به یاد آشنا من  
ز بودنم چه افزون؟ نبودنم چه کاهد؟  
که گویدم به پاسخ که زنده‌ام چرا من؟  
ستاره‌ها نهفتنم، در آسمان ابری  
دل‌م گرفته ای دوست، هوای گریه با من  
"سیمین بهبهانی"

سهراب سپهری نیز دیگر شاعری ست که تاریکی و شب که نماد ناامیدی اند، و تنهایی را می‌توان به فراوانی در اشعارش سراغ گرفت. شعر "قیر شب"، مصداق این سخن ماست:

دیرگاهی است که در این تنهایی  
رنگ خاموشی در طرح لب است.  
بانگی از دور مرا می‌خواند  
لیک پاهایم در قیر شب است  
رخنه‌ای نیست در این تاریکی  
در و دیوار به هم پیوسته.  
سایه‌ای لغزد اگر روی زمین  
نقش وهمی است ز بندی رسته.  
نفس آدم‌ها  
سر بسر افسرده است  
روزگاری است در این گوشه پژمرده هوا  
هر نشاطی مرده است.  
دست جادویی شب  
در به روی من و غم می‌بندد  
می‌کنم هر چه تلاش،  
او به من می‌خندد.  
نقش‌هایی که کشیدم در روز،  
شب ز راه آمد و با دود اندود.  
طرح‌هایی که فکندم در شب،  
روز پیدا شد و با پنبه زدود.  
دیرگاهی است که چون من همه را  
رنگ خاموشی در طرح لب است.  
جنبشی نیست در این خاموشی

دست‌ها پاها در قیر شب است.  
"سهراب سپهری"

و یا کارو دردریان را که به زنده گی و جهان اطراف خیلی بدبین است. افسرده گی، تنهایی، بدبختی، غم، غصه، اندوه و... از سرپای اشعارش موج می زند:

ببار ای نم نم باران  
سرود زنده گی سر کن  
زمین خشک را تر کن  
دلم تنگ است، دلم تنگ است  
شکسته صفحه ای رویم  
خدایا با چه کس گویم  
که سر تا پای این دنیا  
همش رنگ است، همش رنگ است  
"کارو دردریان"

همین گونه اگر به سروده ها، به ویژه رباعی های شادروان قهار عاصی - شاعر گل سوری - نظر اندازیم، می بینیم که جنگ و بدبختی، نابسامانی های سیاسی و اجتماعی، قتل و کشتار، ظلم و ستم و... که در هنگام زنده گی این شاعر آزاده در وطنش بیداد می نمود و بدبختانه هنوز هم که هنوز است، پایان نیافته است، چگونه وی را متأثر ساخته اند.

نیلاب رحیمی، گردآورنده ی کلیات قهار عاصی، در مقدمه ی این کتاب، در رابطه به قهار عاصی و دردهایش چنین می نویسد: "عاصی مردی بود حساس، آگاه و بیدار دل، درد ویرانی و فراق وطن، درد آواره گی و پریشانی، درد جنگ و خونریزی، درد زبونی و ناتوانی، درد خود ستیزی و بیگانه گرایی، درد نا امنی و نفاق افگنی، درد خود برتربینی و امتیاز طلبی، درد جعل کاری و فریب، ریا و تذویر؛ سرانجام ترفند و کاذبی ها، او را یک عنصر پر خاشگر رزمنده، دردمند و پر عاطفه بار آورده بود".

قهار عاصی، در آغاز مجموعه ی مقامه گل سوری که نخستین مجموعه ی این شاعر است و در سال ۱۳۶۷ ه.ش چاپ شده است، مقدمه ی کوتاهی نوشته و در آن می گوید: "من از زخم هایم سخن زده ام، نه از ستاره زاران فراز رودخانه یک شام فروردین، من از تنهایی ام هنگامی که گریسته ام سرود ساز کرده ام، نه از بازی های شبانه باشگاه ها و درختستان. من از بی سر انجامی مردمان درد کشیده ام که هیولایی از چهار سوی پوست و گوشت شان را می درد..."

بنابر این گفته ها، رگه های قوی غم، تنهایی، غصه و ناامیدی را می توان به خوبی در اشعارش پیدا کرد.

از میان رباعی های عاصی شهید، به سه پارچه ی آن ها که درد و غصه در آن ها موج می زند، در این جا بسنده می کنیم:

ما آتش صبر و روزگاران همه سنگ  
ما پای شکسته رهگذاران همه سنگ  
نقشی همه انتظار و چشمی همه آب  
شهری همه درد و شهر داران همه سنگ  
ای پیک بهار خون جگر می آبی  
خاموش لب و شکسته پر می آبی  
ای دوست چه اتفاق افتاد ترا  
بی هیچ ترانه از سفر می آبی  
دللتگ شود به ناله اش در شکنم  
خاموشی لب به دیده ی تر شکنم  
دستم نرسد به دامن هیچ کسی  
بنشینم و در سکوت خود ور شکنم  
"قهار عاصی"

همان گونه که مشاهده کردیم، در شعر کلاسیک پارسی، با وجود آن همه ناملایمت های زنده گی و اوضاع بد و نابسامان سیاسی و اجتماعی که عرصه را بر همه گان تنگ کرده بود، با وجود آن هم شاعران تلاش می کردند که خود و مخاطب را از افسرده گی و اندوه دور نگه دارند و با تذکر این که در لحظه ی حال زنده گی کنید، زیرا که رفته ها دیگر رفته اند و آینده هنوز ناپیداست، پس عمر عزیز را که هدیه واقعن ارزشمند و پربهایی است، در غم روزگار هدر ندهید، زیرا که انسان فقط یک بار زنده گی می نماید و این یک بار زنده گی کردن، مگر ارزشش را دارد که با ناامیدی و غم و غصه آن را به پایان رساند؟!!

اما بر خلاف شاعران، بزرگان و اندیشمندان گذشته ی ما، شعر و ادبیات معاصر پارسی به شدت مملو از بسامدها و جان مایه هایی چون پوچ گرایی، حسرت، اندوه، تنهایی، درد و دغدغه، غم و غصه، افسرده گی، منفی گرایی و... است.

اکنون پرسش اساسی که پیش می آید این است که در گذشته، با وجود همه بدبختی ها، شاعران اندیشه مثبت را ترویج، پخش و نشر می کردند اما انسان و شاعر معاصر که تمام امکانات اساسی و فرا اساسی برایش مساعد است، چرا این گونه پوچ گرا، منفی نگر و

افسرده است؟ آیا تقصیر مدرنیته است که هر قدر جامعه به سوی رشد برود، انسان معاصر تنهاتر و افسرده تر می شود یا دلایل دیگری دارد؟ که پاسخ به این پرسش ها، نیازمند پژوهشی جداگانه است.

با خوانش چند رباعی قشنگ معاصر این نبشته را به پایان می رسانیم:

گر خون دلی بیهوده خوردم، خوردم  
چندان که شب و روز شمردم، مُردم  
آری! همه باخت بود سرتاسر عمر  
دستی که به گیسوی تو بردم، بردم  
پیرانه سرم رنج و غم زندان است  
آه از غم پیری که دو صد چندان است  
من برخی آن پیر خردمند که گفت:  
دنیا همه زندان خردمندان است  
"هوشنگ ابتهاج سایه"

دیشب باران قرار با پنجره داشت  
روبوسی آبدار با پنجره داشت  
یکریز به گوش پنجره پچ پچ کرد  
چک چک، چک چک، ... چکار با پنجره داشت  
ایمان و امان و مذهبش بود نماز  
در وقت عروج مرکبش بود نماز  
هنگام که هنگامه‌ی آن کار رسید  
چون بوسه میان دو لبش بود نماز  
این دل به کدام واژه گویم چون شد  
کز پرده برون و پرده دیگرگون شد  
بگذار بگویمت که از ناگفتن  
این قافیه در دل رباعی خون شد  
در خواب شبی شهاب پیدا کردم  
در رقص سراب آب پیدا کردم  
این دفتر پر ترانه را هم روزی  
در کوچه‌ی آفتاب پیدا کردم  
ای دل همه رفتند و تو ماندی در راه  
کارت همه ناله بود و بارت همه آه  
کوتاه کنم قصه که این راه دراز

از چاه به چاله بود و از چاله به چاه  
"قیصر امین‌پور"

تا دامن آفتاب در چنگ من است  
با هر چه شب است و خیره گی جنگ من است  
نی گفتن و خودسری که عیبش دانی  
اوج هنر و کمال فرهنگ من است  
سبزینه به سر ندارد امسال بهار  
رنگینه به بر ندارد امسال بهار  
از روح فسرده ی نسیمش دانم  
چندان گل تر ندارد امسال بهار  
از غصه چنان ناله ی ناشاد زدم  
کاتش به نهاد سخت بیداد زدم  
فواره ی خون بجای گل سر بزند  
از بسکه درین خرابه فریاد زدم  
شب نیست ز کوچه بولهب می گذرد  
سنگینی غم نه بی ادب می گذرد  
دردی ست مرا به سینه، چشمی ست به در  
نی می شکفت گلی نه شب می گذرد  
این جا رخ تازه خاطر شادی نیست  
سوگ است و سیاهی است و آزادی نیست  
من دل به چه اعتبار پایند کنم  
آن جا که درخت نیست آبادی نیست  
"قهار عاصی"

آن لحظه که من روی به راه آوردم  
رو، سوی شما، به اشتباه آوردم  
بگریختم از نم باران به شتاب  
وانگاه به ناودان پناه آوردم.  
با آن که زمانه داشت دل خون از تو  
کامی نگرفت دور گردون از تو  
بُردند به قتلگاه و نتوانستند  
یک لحظه تو را بَرند بیرون از تو.  
چون آتش اگر جرقه از سنگ زدی  
یا آب صفت، جامه به هر رنگ زدی



خاکت بر سر که زیر پا ماندی از آنک،  
چون باد به هر چه یافتی چنگ زدی!  
گه ملحد و گه دهری و کافر باشد  
گه دشمن خلق و فتنه پرور باشد  
باید بجشد عذاب تنهایی را  
مردی که ز عصر خود فراتر باشد.  
"شفیعی کدکنی"

آن‌گونه که ماه و شب به هم مرتبط است  
آیینهی شعر من به غم مرتبط است  
امشب که نشسته‌ام لب حوض حیاط  
با حسرت ماهیان دلم مرتبط است  
سیدعلی میرافضلی

خورشید مردد است کمرنگ شده‌ست  
هر چیز که دست می‌زنم سنگ شده‌ست  
انگار که حال و روز دنیا خوش نیست  
شاید که دلت برای من تنگ شده‌ست  
آزادی شهر از حصارش پیدا است  
از کینه‌ی چوبه‌های دارش پیدا است  
فردای من و تو باز هم تاریک است  
سالی که نکوست از بهارش پیدا است  
از بوسه سرود با لبانی کمرنگ  
از عشق که مرده در جهانی از سنگ  
هر روز به دنبال رگی آبی بود  
تنهایی محض دختری توی سرنگ!  
با چشم کسی اشاره به رفتن کرد  
با گریه زنی پیرهنش را تن کرد  
مردی وسط تخت رگ خود را زد  
دستی لرزان موبایل را روشن کرد  
هر گربه برای خویش شیری شده‌است  
هر بنده‌ی ناچیز امیری شده‌است  
این پروانه، رفیق گل‌ها بوده  
که طعمه‌ی عنکبوت پیری شده‌است  
خوابی‌ست که بین لرز و تب می‌آید

جان‌ست که از صبر به لب می‌آید  
بیهوده خروس لعنتی می‌خواند  
شب می‌رود و دوباره شب می‌آید  
دارد چشمی که نیست، تر می‌گردد  
یک شب که نیامده، سحر می‌گردد  
این نامه‌ی ننوشته اگر پست شود  
مردی که نرفته است برمی‌گردد  
در خانه‌ی من عصر غم‌انگیز بدی‌ست  
در پشت بهارها چه پاییز بدی‌ست!  
از مهر و محبت شما می‌ترسم  
ثابت شده است عاشقی چیز بدی‌ست  
"سید مهدی موسوی"

تلخ است که لبریز حقایق شده است  
زرد است که با درد موافق شده است  
عاشق نشدی، وگرنه می‌فهمیدی  
پاییز بهاری‌ست که عاشق شده است  
بی عشق، به دور خودمان می‌گردیم  
بی خود شب و روز در جهان می‌گردیم  
دنیا قبرستان بزرگی است که ما  
دنبال مزار خود در آن می‌گردیم  
بازیچه‌ی هر ایل و تباری شد عشق  
انگیزه‌ی هر خلافت‌کاری شد عشق  
حافظ! تو عروج عشق را دیدی و  
من دیدم چه دروغ شاخرداری شد عشق  
ای چاوش لحظه‌های بدرود، کلاغ  
هیزم کش جشن آتش و دود، کلاغ  
هی فاصله خواستی میان من و او  
این علت رو سیاهیت بود، کلاغ  
انشام دوباره بیست، بابای گلم  
موضوع: "کسی که نیست"، بابای گلم  
دیشب زن همسایه به من گفت: یتیم  
معنای یتیم چیست؟ بابای گلم  
پایم به زمین است - ولی آزادم  
فریادم، اگر چه لال مادر زادم

هر چیز گرفتم، به خدا پس دادم  
صندوقچه‌ی کمیت‌های امدادم  
مرگ آمد و ریخت رنگ لبخند از من  
یکباره جهان برید پیوند از من  
آنان که به همراهیشان دل بستم  
تابوت مرا نیز گرفتند از من  
من کوهم و ماجرای عشقم کهن است  
شاگرد دبستانی من کوهکن است  
من سنگدلم یا تو؟ ببین ای دریا!  
این رود که پیوسته به تو اشک من است  
"میلاذ عرفان‌پور"

بی هم همه گم شدیم، پیدا نشدیم  
تنها بودیم، فکر تن‌ها نشدیم  
سی‌مرغ یکی شدند و سیمرغ شدند  
اندازه‌ی مرغی، من و تو، ما نشدیم  
"بیژن ارژن"

ای بس که هزار غنچه وا شد افتاد  
بر بستر بادها رها شد افتاد  
مغرور مشو که زیر چتر پاییز  
هر برگ که حس کرد طلا شد، افتاد  
از دست من و تو آه باید ببرد  
سر را به درون چاه باید ببرد  
اینگونه که ما سیاهکاری بلدیم  
شیطان به خدا پناه باید ببرد  
تا جاده‌ی ذهنیت از سیاهی رد شد  
از زاویه‌ی دید تو دنیا بد شد  
آنگونه ببین که دوست داری باشد  
هر جور که فکر می‌کنی خواهد شد  
"محمد رضا مختار نژاد"

من نام کسی نخوانده ام الا تو  
باهیچ کسی نمانده ام الا تو  
عید آمد من خانه تکانی کردم

از دل همه راتکانده ام الا تو  
 آن قدر که زندگی غم‌انگیز شده  
 انگار تمام سال پاییز شده  
 تابوت مرا قشنگ می‌آریند  
 مردن کاری گفَنن‌آمیز شده!  
 در زد کسی انگار که مهمان داریم  
 در سفره گرسنگی فراوان داریم  
 امروز پدر ابر زیادی آورد  
 مانند همیشه شام باران داریم  
 با مژده و وعده و وعید آمده‌است  
 این دزد که با دسته‌کلید آمده‌است  
 از عمر عزیز، برد سالی دیگر  
 ما هم دل‌مان خوش‌است عید آمده‌است!  
 در حیرتم از این همه تعجیل شما  
 از این همه صبر و طول و تفصیل شما  
 ما خیر ندیده ایم از سال قدیم  
 این سال جدید نیز تحویل شما  
 "جلیل صفریبگی"

مأخذ:

1. مقاله ی "زمینه های فکری و اجتماعی اندیشه ی اختتام فرصت در رباعی فارسی، اثر دکتر سعید حاتمی"؛
2. مقاله ی "افسردگی در ادبیات معاصر، اثر دکتر گوهر نو"؛
3. سیر رباعی، اثر دکتر سیروس شمیسا؛
4. هزاره ی دوم آهوی کوهی، شفیع کدکنی؛
5. کلیات قهار عاصی، با تصحیح و مقدمه نیلاب رحیمی؛
6. هشت کتاب سهراب سپهری؛
7. ویکی پیدیا، دانش نامه ی آزاد؛
8. ویکی دُرَج - کتابخانه ی آزاد شعر فارسی؛
9. وبلاک های شعری؛
10. رباعیات خیام؛
11. دیوان رودکی؛
12. نرم افزار تلفونی شاعرانه؛
13. نرم افزار تلفونی ساقی؛
14. نرم افزار تلفونی اشعار پارسی؛

15. نرم افزار تلفونی حافظه؛  
16. نرم افزار تلفونی خیام نیشابوری؛  
17. کانال های تلگرامی دلتنگی ها و چهارخطی.

پ.ن ۱: این نبشته، برداشت کلی و اجمالی ست از مقاله ی "زمینه های اجتماعی و فکری اندیشه ی اختتام فرصت در رباعی های فارسی، اثر دکتر سعید حاتمی"؛ و قسمت های فراوانی از متن، تحلیل و آگاهی های پیشین بنده را نیز شامل می شود.

پ.ن ۲: این نبشته را نمی توان مقاله شمرد، با آن هم چون نخستین مقاله گونه ی پژوهشی - ادبی بنده است، از بزرگان صاحب نظر، صمیمانه و عاجزانه خواهشمندم کمبودات و نارسایی های معلوماتی و نوشتاری را بابت اصلاح با من در میان بگذارند.

پ.ن ۳: اشتباهات انشایی را به بزرگواری تان ببخشید چون این نبشته با گوشه همراه نوشته شده است و احتمال اشتباهات در آن شاید زیاد باشد، در صورت برخورد با چنین اشتباهاتی لطفن زیر این فرسته گوشزد کنید!